

کی شود!؟

بازیگران:

مادر

گروہی سیاہپوش

شبح اول (یلدا)

شبح دوم (خسرو)

شبح سوم (بیژن)

شبح چهارم (موسی)

شبح پنجم (امید)

صدایی

صحنه

گورستانی متروک. آغاز شب. آسمانی توفانی. مهمه‌هایی ناپیدا، مرموز، انباشته از خوف و اندوه. سوسوی فانوسی، صدای ضجه‌ی زنی از دور، گروهی سیاهپوش، همچون اشباحی، در دوردست، ظاهر می‌گردند. در غوغای باد و توفان اورادی می‌خوانند. به سوی صدا و فانوس هجوم می‌برند. صدای ضجه لحظه‌ای اوج گرفته و سپس همراه نور فانوس ناگهان می‌پژمرد. دوباره مهمه‌ها. سیاهپوشان در حال خواندن ناپدید می‌شوند. سکوت.

(صدایی می‌خواند.)

صدا: می‌شمارم برگ

می‌شمارم مرگ

می‌شمارم شب

می‌شمارم زنگ

زنگ

زنگ

زنگ

می‌کشم فریاد:

ای داد!

ای داد! ای داد!

(سکوت. صدای هق‌هق گریه‌ای. و باز هم سکوت. مادری با فانوس و کیسه‌ای در دست پدیدار می‌شود. فانوس را بالاتر می‌گیرد. سر می‌کشد. می‌گردد. جستجو می‌کند. آنچه را می‌جوید می‌یابد. فانوس را بر زمین می‌گذارد. کیسه را بر سینه می‌فشارد. سیاهپوشان دوباره ظاهر می‌شوند. مادر، سست و فروخورده زانو بر زمین می‌نهد. سینه بر سینه خاک می‌دهد. دست‌ها را تا حد ممکن از هم باز می‌کند، تو گویی می‌خواهد تمام گورستان را در آغوش کشد.)

مادر: خوشا مردن

خوشا مردن

خوشا مردن!

(کوتاه و خشک صدایی شبیه گریه از گلویش بیرون می‌ریزد. سیاهپوشان دورتادور مادر با فاصله می‌نشینند. آنان سنگ‌هایی در دست دارند. لختی سکوت. بعد مادر به سختی از جا برمی‌خیزد. تآه شده می‌نشیند. دست در کیسه می‌کند. در نور پرپر فانوس مشت‌گلیبرگ پژمرده و نقل و نبات و گندم و کافور بیرون می‌آورد. بر سر خاک خم شده، آنها را همراه خاک گرفته، و با هر کلمه و ندا هربار مشت‌گلیبرک اطراف می‌پاشد و نجوا می‌کند.)

پسرا، آی پسرا
کاکل به سرا
نقل و نبات و شکر
خاک و گل و خاکستر
آتش و دود و کافور
شهد و شهید و لاله
یلدا و صد ستاره!

سیاهپوشان: (سنگ بر سنگ می‌زنند و تهدیدآمیز می‌خوانند.)

پیر سگ بدکاره
اینجا خاک کفاره
لعنت آباد تشنه است
به خون کفر آغشته است
مرده‌هاش در ظلام‌اند
شب‌ها همه به راه‌اند!

(بر سر و روی مادر سنگ می‌بارند.)

(بی‌توجه)

مادر:

پسرا، آی پسرا
کاکل به سرا
قصه‌ی شومی داشتید
آفتاب لب بومی داشتید
آفتاب
زمین
ستاره
مادر چشم انتظاره
یلدا سحر نداره!

سیاهپوشان: (سنگ بر سنگ می‌زنند و تهدیدآمیزتر می‌خوانند.)

جن
انس
سلیمان
مرده، زنده چون سلمان
جمله به امر قرآن
شمشیر دین کشیدیم
پسراتو سر بریدیم
به خاک و خون کشیدیم

مادر:

پسرام به خاک خفته‌اند

در خون خود شکفته‌اند

هزار هزار لاله

بلبل

ای بلبل

فغان از دست ظالم

فغان از دست ظالم!

سیاهپوشان: (دوباره سنگ بر سنگ می‌زنند.)

ما وارث شهیدیم

چادر به سر کشیدیم

یلدا تو ما دریدیم

حزب‌الله می‌خروشد

خون از زمین می‌جوشد!

(با شدت بیشتری بر سر و روی مادر سنگ می‌بارند، و مادر، خون‌آلود و مستأصل،

مشتی خاک و گل و نقل و نبات و کافور را با خشم و نفرت در هوا می‌پراکند.)

مادر:

غرقه به خون

غرقه به خون

نفرین به نای شوم‌تون

نفرین به نای شوم‌تون!

(سیاهپوشان با خشم و حدّت باز هم افزون‌تری بر سر و روی مادر سنگ می‌بارند.)

سیاهپوشان: چهارمیلیارد کافر

مثله کنیم تا آخر

خون کفار مباحه

امر امام

سلطان دین

گواهه!

(مادر، آغشته در خون، دوباره سینه بر سینه خاک می‌دهد. مشت بر زمین می‌کوبد.)

مادر:

خدا خدا خدا

خدا خدا خدا

بیدار شید شهدا

من هستم پسرا

مادر

مهر

باران

یلدای زمان
بستر رنج انسان
ایران
ایران!

(دیوانهوار جسم نحیف‌اش را از گوری به گور دیگر می‌کشد و بتدریج قامت راست می‌کند.)

خسرو، بیژن، موسی، امید، یلدا
بیدار شنید شهدا
گردان ندیده صبح فردا
مرگ پوشیده ردا
ظلم کرده قیام
خون کرده امام
خون کرده امام!

(آهسته و آهسته چرخ می‌خورد و چرخ می‌خورد. حرکاتش هر لحظه موزون‌تر، سبک‌تر، چالاک‌تر و پُرمعناتر می‌شود. مثل این که چیزی را درون خاک حس می‌کند، می‌بیند و می‌شنود.)

خون کرده امام
این کذاب لئیم
شیطان رجیم
این شرم زمین
شاهک دین
این تخمه‌ی کین
شداد مهین!

(سیاهپوشان متعجب و هراسناک بتدریج عقب می‌نشینند.)

یکی از سیاهپوشان: صدا صدا صدای کُفر
یکی از سیاهپوشان: زمین زمین زمین خُسر
یکی از سیاهپوشان: قضا قضا قضای مرگ
یکی از سیاهپوشان: پیرزنک جادوگر است
یکی از سیاهپوشان: امشب شبی آبستن است
یکی از سیاهپوشان: بر ما جدایی خوش‌تر است
یکی از سیاهپوشان: گشت تاراالله مُضطر است.

(پراکنده شده و برای خبر کردن تاراالله می‌روند.)

(مادر، اکنون بی‌توجه به هر چیز رقص می‌کند. رقصی غیرمعمول و اسرارآمیز، رقصی که ریشه در عمق خاک دارد، در ژرفنای زمین. او نیروی مرموزی را فرا می‌خواند،

نیروی حیات، نیروی طبیعت، نیروی رستاخیز.

مادر: خسرو، بیژن، موسی، امید، یلدا

بیدار شید شهدا

(رو به آسمان)

باران، باران!

(رو به زمین)

زنده چو بهاران!

برآیید

از خاک برآیید

آرام برآیید

پُرخشم برآیید

پُر مهر برآیید

پُر کینه برآیید!

چون تندر و رعد

چون شبنم و برگ

چون موج عظیم

چون قطره‌ای نیم

چون پرنده عقاب

چون ماهی در آب

چون شیون مرگ

چون طبل حیات

غرّنده چو توفان

ریزنده چو باران

سرسبز چو جنگل

سوزنده چو آتش

شوریده چه دریا

آسوده چو ساحل

شادانه چو ژاله

داغ‌نیده چو لاله

شیرین چو شکر

تلخان چو هلاهل

پُرنعره چو باروت

پُرنغمه چو نی و رود

پُرشور چو دیروز

پُرشَرزِه هم امروز
پُررنگ همه رُویا
خاکستر همه کابوس
خاکستر همه کابوس
خاکستر همه کابوس!

(صدای شیون. شبِح اول، یلدا، دخترکی سیزده چهارده ساله، در حال بازی پدیدار می‌شود.)

یلدا: شادی

شادی

آسمان سرخ، آبی

سرخ، آبی

دیب شب مُرد از بی‌خوابی

پری‌ها

آزادی!

(برابر مادر می‌رسد.)

یلدا...

مادر:

یلدای شوریدمبخت!

مادر...

یلدا:

اگر بدانی با من چه کردند

اگر بدانی!

(دوباره می‌خواند و دور می‌شود.)

شادی

شادی

آسمان سُرخ، آبی

سُرخ، آبی

دیب شب مرد از بی‌خوابی

پری‌ها

آزادی

آزادی!

(صدای شیون. ناپدید می‌گردد.)

(مادر برخاک چنگ می‌زند.)

مادر: شادی

شادی

مرگ دون شد بازی

گزمه و سگ شد قاضي

قصه‌ي ديب شد آزادي!

شادي

شادي

مرد حق شد بر دار

سُفله‌ي دد شد دين‌دار

لاله‌گون شد اين وادي!

شادي

شادي

خانه گور شد يلدا

درد و دود شد شب‌ها

شيون مادر شد لالايي

شيون مادر شد لالايي

خسرو، خسرو، كجايي؟

(طنين‌هاي دامنه‌دار چكاچك آهن و پولاد. شبح دوم، خسرو، ظاهر مي‌شود.)

خسرو:

"از قرق تا خروسخوان"

از سروقدان تا لاله‌رخان

از حيدر تا حيدر

از خياباني تا خياباني

از كوچك‌خان تا طالقاني

از انوشه تا افزلي

از پسيان تا كشوري

از اسطوره تا حماسه

از كاوه تا كارگر

هر چه بود و هست

رنج و كار

هر چه بود و هست

كار و پيكار

پس كجاست پيروي

پس كجاست بهروي

پس كجاست خونبهاي انساني

آن خجسته پادافره كه مي‌داني

پس كجاست آزادي؟

پس كجاست آزادي؟

(برابر مادر مي رسد.)

مادر: خسرو...

خسرو صولت اندیشه

مرد پولاد

کارگر پیشه!

مادر... این گور از آن کیست؟ خسرو:

خواهرت یلدا! مادر:

این يك؟ خسرو:

برادرت بیژن! مادر:

آن يك؟ خسرو:

برادرت موسی! مادر:

و آن دیگر؟ خسرو:

برادرت امید! مادر:

و آن دیگر؟ خسرو:

برادری دیگر! مادر:

و آن دیگر؟ خسرو:

خواهری دیگر! مادر:

و آن دیگر؟ خسرو:

عروسی! مادر:

و آن دیگر؟ خسرو:

طفلی! مادر:

و آن دیگر؟ خسرو:

همسری! مادر:

و آن دیگر؟ خسرو:

بینوا مردی! مادر:

و آن دیگر خسرو:

و آن دیگر

و آن دیگر!

(راه می افتد.)

وای بر من

وای بر من!

وای بر من!

(ناپدید می شود.)

(صدای شیون. یلدا دوباره ظاهر می گردد.)

يلدا:

هر که بود غافل
افتد به دام ناغافل
پرنده‌اي مغرور
پر مي‌کشيد پُرشور
در اوج آسمان‌ها
پرنده ديد دان‌ها
با صد شتاب دردا
فرو د آمد ز ابرها
بندي شد آن بي‌همتا
بندي شد آن بي‌همتا!
صياد که ديد آن غفلت
چون رندي بي‌مروت
دويد پُر زور و قوت
بال پرنده را چيد
بر بخت خوش خنديد
از مرغ زار پرسيد:
"پرنده‌ي خوش‌آواز
اسير چنگ شهباز
گل مي‌خواهي يا همباز؟"
ناليد پرنده پُرسوز
با صد آه جگرسوز:
"نه گل مي‌خوام نه همباز
دريغ از يك لحظه پرواز
دريغ از يك لحظه پرواز!"
(برابر مادر مي‌ايستد.)
مادر...

مي‌خواهي بداني با من چه کردند
تا از وحشت هول کني
تا از غم دق کني
تا از ترس بترسي؟!
(دوباره مي‌خواند و دور مي‌شود.)
هر که بود غافل
افتد به دام ناغافل
پرنده‌اي مغرور

پر مي کشيد پُرشور
در اوج آسمانها
پرنده ديد دانها
با صد شتاب دردا
فرو د آمد ز ابرها
بندي شد آن بي همتا!
بندي شد آن بي همتا!
صياد که ديد آن غفلت
چون رنّدي بي مروّت
دويد پُر زور و قوّت
بال پرنده را چيد
بر بخت خوش خنديد
از مرغ زار پرسيد:
"پرنده ي خوش آواز
اسير چنگ شهپاز
گل مي خواهي يا همباز؟"
ناليد پرنده پُرسوز
با صد آه جگرسوز:
"ته گل مي خوام نه همباز
دريغ از يك لحظه پرواز
دريغ از يك لحظه پرواز!"
(صداي شيون. ناپديد مي گردد.)

(پژواك هايي گنگ، اما عميق و دامنه دار از سرودها و تيربارانها. شب سوم، بيژن،
ظاهر مي شود.)

بيژن: شب و راه تعزيت عابدان سرمايه
شب و مهر خلق به جان خفته
شب و خروش مرد دريادل تنها
به هنگام تيرباران!
شب و اندوه چريك دل خونين
شب و آسمان بي پروين
شب و دهشت بيداري
رنج هشياري!
شب و سرود سُرخ شهادت
شب و درد سُرخ ولادت

شب و انتظار سُرخ بشارت
راه خورشیدی خلق
مبارك!

(برابر مادر می رسد.)

بیژن...

مادر:

بیژن... شیر صد بیشه

مرد پیکار

جان هر ریشه!

مادر این گور از آن کیست؟

بیژن:

خواهرت یلدا!

مادر:

این يك؟

بیژن:

برادرت خسرو!

مادر:

آن يك؟

بیژن:

برادرت موسی!

مادر:

و آن دیگر؟

بیژن:

برادرت امید!

مادر:

و آن دیگر؟

بیژن:

برادری دیگر!

مادر:

و آن دیگر؟

بیژن:

خواهری دیگر!

مادر:

و آن دیگر؟

بیژن:

عروسی!

مادر:

و آن دیگر؟

بیژن:

طفلی!

مادر:

و آن دیگر؟

بیژن:

همسری!

مادر:

و آن دیگر؟

بیژن:

بینوا مردی!

مادر:

و آن دیگر

بیژن:

و آن دیگر و آن دیگر!

(راه می افتد.)

وای بر من

وای بر من

وای بر من!

یلدا:

(ناپدید می‌شود.)
(صدای شیون. یلدا دوباره ظاهر می‌گردد.)
دختر که شد نُه‌ساله
رهبر گفته حلاله
او واجب‌الوصاله
کافر باشه کنیزه
مُسلم باشه لنیزه
عاشق شد او
سنگباران
حارب شد او
تیرباران
گل به روی جماران!
گل به روی جماران!
(برابر مادر می‌رسد.)

مادر...
مردان ما
برادرهایم کجا بودند
وقتی که ما را به حمله‌های خون می‌بردند
کجا بودند؟!

(دوباره می‌خواند و دور می‌شود.)
دختر که شد نُه‌ساله
رهبر گفته حلاله
او واجب‌الوصاله
کافر باشه کنیزه
مُسلم باشه لنیزه
عاشق شد او
سنگباران
حارب شد او
تیرباران
گل به روی جماران!
گل به روی جماران!
(صدای شیون. ناپدید می‌گردد.)
(مادر بر خاک چنگ می‌زند.)

مادر: ثف به روی جماران

تُف به روي جماران
همپيوند بدكاران
اي قاتل بهاران
اباجهل دوراني
تو فرزند سُفياني
اهريمن تامي
آدمخوار حرامي
شب سيرت لُامي
تو از انسان چه داني؟
تو از انسان چه داني؟

(نعره هاي جگرآور كوبش طبل ها. شبخ چهارم، موسي، ظاهر مي شود.)

موسي:
من شب را با طعم و درد باروت سرشتم
من شب را با دود و عطر باروت آغشتم
من شب را با برق و رنگ باروت نوشتم!
من دستم يد بيضا
عشقم همه انسان انسان
راهم همه پيكار پيكار!
من خورشيد به دستم
در گورستان هاي بيداري آواره گشتم
اي خلاق
من شب را و سكوت را
ترس را
بشكستم!
(برابر مادر مي رسد.)

موسي...
مادري:
موساي از خشم ديوانه
از ترس بيگانه
از عشق بي خانه!
موسي:
مادر... اين گور از آن كيست؟
مادري:
خواهرت يلدا!
موسي:
اين يك؟
مادري:
برادرت خسرو!
موسي:
آن يك؟
مادري:
برادرت بيژن!

و آن ديگر؟	موسي:
برادرت اميد!	مادر:
و آن ديگر؟	موسي:
برادري ديگر!	مادر:
و آن ديگر؟	موسي:
خواهري ديگر!	مادر:
و آن ديگر؟	موسي:
عروسي!	مادر:
و آن ديگر؟	موسي:
طفلي!	مادر:
و آن ديگر؟	موسي:
همسري!	مادر:
و آن ديگر؟	موسي:
بينوا مردي!	مادر:
و آن ديگر	موسي:
و آن ديگر	
و آن ديگر!	
(راه مي افتند.)	
و اي بر من	
و اي بر من	
و اي بر من!	
(ناپديد مي شود.)	
(صداي شيون. يلدا دوباره ظاهر مي گردد.)	
تور سياهي بر سر	يلدا:
شدم عروس رهبر	
سرخ و سياه خاكستري	
شوهر من سيدعلي	
صبح خواندند عايشه	
شب شدم من فاحشه!	
(برابر مادر مي رسد.)	
مادر...	
فردا، فردا كه آمد	
بگو بگو كه حتي در زندان برادران مان	
گلوي يكديگر را مي دريبدند!	

بگو... بگو...!

(دوباره می‌خواند و دور می‌شود.)

تور سیاهی بر سر

شدم عروس رهبر

سُرخ و سیاه خاکستری

شوهر من سیدعلی

صبح خواندم عایشه

شب شدم من فاحشه!

(صدای شیون. ناپدید می‌گردد.)

(صوت‌های کشدار گوشخراش که آسمان را می‌درند. شبیح پنجم، امید، ظاهر می‌شود.)

امید: جنگ جنگ تا پیروزی

سُرخي لاله

داغ آتش افروزی

دل مرده

تن فرسوده

مرگ بیهوده

جنگ جنگ سرمایه

دجله لبریز از سُرخابه!

وعده رنگارنگ

واژه بی‌آهنگ

چشم‌اندازها سخت دلتنگ

رهبر خون

بی‌حیا

بی‌شرم

باز کوبد

باز توفد

بر طبل و ساز جنگ!

(برابر مادر می‌رسد.)

امید...

مادر:

امید سر بر آورده از بستر خون

سپاهی گریزپای از جبهه‌های جنون!

مادر... این گور از آن کیست؟

امید:

خواهرت یلدا!

مادر:

این يك؟

امید:

برادرت خسرو!	مادر:
آن يك؟	اميد:
برادرت بيژن!	مادر:
و آن ديگر؟	اميد:
برادرت موسي!	مادر:
و آن ديگر؟	اميد:
برادري ديگر!	مادر:
و آن ديگر؟	اميد:
خواهري ديگر!	مادر:
و آن ديگر؟	اميد:
عروسي!	مادر:
و آن ديگر؟	اميد:
طفلي!	مادر:
و آن ديگر؟	اميد:
همسري!	مادر:
و آن ديگر؟	اميد:
بينوا مردي!	مادر:
و آن ديگر	اميد:
و آن ديگر	
و آن ديگر!	
(راه مي افتد.)	
واي بر من	
واي بر من	
واي بر من!	
(ناپديد مي شود.)	
(صداي شيون. يلدا دوباره ظاهر مي گردد.)	
سيزده	يلدا:
سيزده	
سيزده	
سيزدهساله بودم كه موهايم سفيد شد	
خنده فراموشم شد	
گريستن از يادم شد!	
سيزده	
سيزده	

سيزده

سيزدهساله بودم كه خشم شد خُلقم

درد شد جانم

كينه شد احساسم!

سيزده

سيزده

سيزده

سيزدهساله بودم كه زنداني شدم

شكنجه شدم

پير شدم

سيزدهساله بودم كه اعدام شدم!

(برابر مادر مي‌رسد.)

مادر...

مگر خورشيد ما مرده است؟

روز انتقام

فرداي ما

كي شود، كي شود، كي شود؟

(دوباره مي‌خواند و دور مي‌شود.)

سيزده

سيزده

سيزده

سيزدهساله بودم كه موهايم سفيد شد

خنده فراموشم شد

گريستن از يادم شد!

سيزده

سيزده

سيزده

سيزدهساله بودم كه خشم شد خُلقم

درد شد جانم

كينه شد احساسم!

سيزده

سيزده

سيزده

سيزدهساله بودم كه زنداني شدم

شکجه شدم

پير شدم

سيزدهساله بودم که اعدام شدم!

(صدای شیون. ناپدید می‌شود.)

(مادر بر خاک چنگ می‌زند.)

مادر:

کي بجوشد خون‌تان از انتقام

کي شود تير و تفنگ حرفي تمام

کي خروشد بانگتان با هممه

کي شود تفریق‌تان واحد همه

کي بکوید مار جان با پتک کار

کي شود من‌های‌تان در بند غار

کي برآید چون درختان از زمین

کي شود رنگین‌کمان این سرزمین

کي شکافید پرده شب را ز سر

کي شود یلدا سحر یلدا سحر

کي شکوفید همچو گل اندر فلق

کي شود آغاز کار اندر شفق

کي برآید قفل و بند از درب باغ

کي شود صدپاره این جاهل کلاغ

کي رهانید باغ صلح درب از گلون

کي شود خنده ز هر خانه برون

کي رسد ایام فرخنده صبا

کي شود مادر به قربان شما

کي شود، کي شود، کي شود؟

صداهایی از دور. مادر سر بر خاک می‌گذارد. سکوت. صداها بلند و بلندتر می‌شوند. انبوهی سیاهپوش از هر سو پدیدار می‌گردند. سنگ بر سنگ می‌زنند. اورادی می‌خوانند. نزدیک و نزدیک‌تر می‌آیند. مادر را به یکدیگر نشان می‌دهند. به سوی او سنگ می‌بارند. بتدریج وی را در میان می‌گیرند. باز هم سنگ می‌بارند. باز هم می‌خوانند. باز هم سنگ می‌بارند. باز هم می‌خوانند. و سرانجام ضجه‌ای کوتاه و خفه، و نور فانوس که ناگهان می‌پژمرد. سیاهی. سکوت. لختی انتظار، و بعد سیاهپوشان، در حال خواندن، پراکنده، دور و ناپدید می‌شوند. دوباره سکوت. دوباره هممه‌ها. هیچ‌چیز پیدا نیست. سیاهی مطلق است. فقط مرگ است که می‌خندد، درد است که می‌نالند، باد است که می‌توفد، رعد است که می‌عرد، باران است که

مي بارد، و صداست كه مي خواند:

صدا: مي شمارم برگ

مي شمارم مرگ

مي شمارم شب

مي شمارم زنگ

زنگ

زنگ

زنگ

مي کشم فریاد:

اي داد!

اي داد!

اي داد!